

نگاهی به داستان «اولین» اثر «جیمز جویس»

تهیه کننده: شیوا شکوری

«اولین» کوچکترین داستان از پانزده داستان کوتاه کتاب «دابلینی‌هاست» که «جیمز جویس» آن را در سال‌های ۱۹۰۰ در ایرلند و ایتالیا نوشت. اولین چاپ آن در سال ۱۹۱۴ بود و بسیار هم ناموفق. فقط ۳۷۹ جلد از آن به فروش رفت و خود جیمز جویس ۱۲۰ جلد آن را خریداری کرده بود. امروزه کتاب «دابلینی‌ها» کاری کلاسیک از ادبیات مدرن محسوب می‌شود و نقد و تحلیل‌های بسیاری گرفته است.

چکیده

داستان درباره ی یک دختر نوزده ساله ایرلندی به نام «اولین» است که در خانه‌ای پر از تنش در دابلین زندگی می‌کند. مادرش فوت کرده و او کار می‌کند و به پدر الکلی و برادر کوچک‌ترش هم رسیدگی می‌کند. او دلش می‌خواهد پدر همیشه مست و زندگی فقیرانه‌اش را رها کند و با معشوق خود «فرانک» که مردی مهربان است و به او پیشنهاد ازدواج داده با کشتی به «بونوس آیرس» در «آرژانتین» برود و زندگی جدیدی را آغاز کند. به همین منظور تصمیم می‌گیرد که شبانه با فرانک سوار کشتی بشود و فرار کند. او به اسکله می‌رود، اما هنگامی که می‌خواهد سوار کشتی بشود، با این‌که به آینده‌ای شاد در کنار فرانک فکر می‌کند، نمی‌تواند به راحتی از گذشته و مسئولیت‌هایش جدا شود. او بین ماندن در دابلین و وفاداری به وظایف خانوادگی خود دچار تردید می‌شود و از حرکت باز می‌ماند. فرانک ترکش می‌کند و او فلج و درمانده در اسکله باقی می‌ماند. به بیانی او در آخرین شانس رسیدن به رویایش، همه چیز را رها می‌کند، حتی معشوقش را و نمی‌تواند سوار کشتی بشود و از قید و بندهایش رهایی یابد.

ژانر

داستان کوتاه است. تصویری رئالیستی و انتقادی از زندگی مردم دابلین در اوایل قرن بیستم ارائه می‌دهد. به «ادبیات ایربان»^۱ یا «خیابانی» نزدیک است، ولی کاملاً هم در این دسته‌بندی قرار نمی‌گیرد. «ادبیات خیابانی» بیشتر روی خشونت و جرم و فرهنگ خیابانی تمرکز دارد، ولی «دابلینی‌ها» بیشتر بر رکود اجتماعی، ناامیدی، سرخوردگی طبقاتی و فلج روحی مردم متمرکز است و اگر چه که مثل ادبیات خیابانی، بر محوریت شهر می‌چرخد و درباره زندگی مردم عادی و طبقه متوسط و پایین است، ولی تمرکزش روی جرم و جنایت نیست و بیشتر بر فلج اجتماعی، ناامیدی طبقاتی و زندگی روزمره در شهری بسته و ایستا است. «دابلینی‌ها» را می‌توان نوعی «ادبیات شهری» دانست. در همین‌جا بگویم که حتی انتخاب شهر بونوس آیرس برای زندگی جدید که به معنای هوای خوب است، می‌تواند انتخابی باشد برای تکان دادن هوای کهنه و خفه کننده ی ایرلند.

تکنیک‌های نوشتاری: سبک روایی مدرن

جویس در این داستان از تکنیک‌های مدرنیستی مانند لحظه‌ی مکاشفه (epiphany) در شخصیتی که در نوعی انفعال و درماندگی گیر افتاده، جریان سیال ذهن، درونی‌سازی افکار برای بازتاب آشفته‌ی درونی، توصیفات دقیق و فلش‌بک‌ها استفاده کرده است.

راوی

سوم شخص و بی‌نام است. توجه بسیار نزدیکی به جزئیات موقعیت می‌کند و خودش از داستان کاملاً جدا و مستقل است. راوی از چشم کسی که دارد از بیرون نگاه می‌کند با شخصیت‌ها فاصله دارد و اطلاعات و جزئیاتی از اشیا و اشخاص در اختیار ما می‌گذارد. از سویی در فکر و واکنش شخصیت اصلی هم می‌رود و به خواننده حس درک احساسات شخصیت اصلی را القا می‌کند. به واقعیت‌های جدی و تاریک و سختی‌های زندگی در دابلین تمرکز کرده و همین لحنی سیاه و تراژدی به داستان داده است.

^۱ ادبیات ایربان (Urban Literature) یا ادبیات خیابانی (Street Literature) به گونه‌ای از ادبیات گفته می‌شود که زندگی شهری، به‌ویژه زندگی طبقات فرودست و حاشیه‌نشینان را به تصویر می‌کشد. این نوع ادبیات اغلب روی موضوعاتی مانند جرم و جنایت، فقر، نابرابری اجتماعی، فرهنگ خیابانی، گنگ‌ها (gangs)، اعتیاد و زندگی در محله‌های فقیرنشین تمرکز دارد.

شخصیت‌ها

«اولین» شخصیت اصلی داستان است که میان دو دنیای متضاد گیر افتاده است. یکی گذشته و وظایف خانوادگی: چون خودش را موظف می‌داند که به قوی که به مادر مرحومش داده، وفادار بماند و همین قول او را به گذشته و زندگی در دابلین زنجیر می‌کند. دیگری آینده و آزادی است. فرانک و سفر به آرژانتین، نمادی از رهایی و آغاز زندگی جدید هستند و با این حال، ترس از ناشناخته‌ها او را فلج می‌کند و یکی دیگر رابطه او با خانواده است.

پدر: مردی است الکلی که نه تنها «اولین» را حمایت نمی‌کند، بلکه زندگی او را سخت‌تر هم می‌کند. رابطه‌ی آن‌ها دشوار است و پر از خشونت و سرزنش همراه با انتظار یا توقع یک طرفه.

مادر: خاطرات مادر بر روی «اولین» تأثیر عمیقی گذاشته است. او مادرش را نمادی از فداکاری و اسارت در زندگی خانوادگی می‌بیند و با این‌که نمی‌خواهد سرنوشت مشابهی مثل او داشته باشد، اما نمی‌تواند از بند آن جدا شود.

فرانک: مرد جوان ایرلندی و مهربانی است که به «اولین» پیشنهاد ازدواج داده و می‌خواهد شبانه، همراه او با کشتی، به بوئنوس آیرس برود و در خانه‌ای که آن‌جا دارد زندگی کند. البته ما (خواننده) نمی‌دانیم که آیا فرانک واقعاً یک ناجی است؟ او تصویری از زندگی جدید را برای «اولین» ترسیم می‌کند، ولی آیا او می‌تواند این وعده‌ها را عملی کند؟ در داستان هیچ تضمینی وجود ندارد که زندگی با او بهتر باشد.

سمبل‌ها و مضامین نمادی

پنجره: البته پنجره در بیشتر داستان‌های «دابلینی‌ها» نشان دهنده وقوع یک اتفاق یا انتظار است. در این داستان وقتی «اولین» به سوی پنجره برمی‌گردد به موقعیت خودش فکر می‌کند، پنجره، نقطه ایست میان رابطه «اولین» با خودش و جایگاه خاصی که در آن واقع شده.

خانه: نمادی از گذشته و اسارت در وظایف خانوادگی است.

دریا: نمادی از آزادی و فرصت‌های جدید است و همچنین ناشناختگی و خطر.

اسکله: مکانی است که گذشته و آینده در آن به هم می‌رسند. برای «اولین»، اسکله لحظه‌ای از تصمیم‌گیری است، اما او نمی‌تواند تصمیم نهایی را بگیرد.

شب: داستان تاریک است و هیچ نور یا چشم‌انداز زیبایی در آن نمی‌درخشد. پیوسته سایه‌ای سیاه و خاکستری زیر داستان حرکت می‌کند. «اولین» در سیاهی شب از پنجره بیرون را می‌نگرد یا که شب قبل از فرار با فرانک، تنها سفیدی، آن دو نامه ایست که برای پدر و برادرش نوشته و سخت به سینه‌اش می‌فشرد و در نهایت، همان اشاره به سفیدی هم به جایی نمی‌رسد و نامه‌ها فرستاده نمی‌شوند.

تاریکی: هنگام فرار با فرانک آسمان تاریک و مه آلود است. کشتی سوت غمگینی می‌زند و در مه فرو می‌رود. در سرتاسر این داستان هوا تاریک است. حتی در ساعات کاری یا در خاطرات «اولین»، و این سیاهی زمینه، نشانگر زندگی افسرده دابلین اشغال شده و کرختی آن‌ها از نظر فیزیکی و احساسی است.

باد: در انتهای داستان، باد بر چهره «اولین» می‌وزد. این باد می‌تواند نمادی از تغییر یا فرصت‌های آینده باشد، اما «اولین» با مقاومت در برابر آن می‌ایستد.

فلج شدگی: جویس از موضوع «فلج شدگی» یا پارالایز شدن در داستان‌های «دابلینی‌ها» استفاده می‌کند تا نشان دهد

شخصیت‌ها نمی‌توانند از شرایط خود فراتر بروند. در مورد «اولین»، فلج روانی و احساسی او مانع از تحقق رویای

او یا هر گونه تغییری در زندگیش می‌شود. «اولین» در اسکله ایستاده است. جهان منتظر اوست، ولی واقعیت جهان

بیرون، او را می‌ترساند. گونه‌هایش سرد و صورتش رنگ پریده می‌شود. مضطرب است. دعا می‌خواند و ترسی بر

او چیره می‌شود و حالت دل به هم خوردگی پیدا می‌کند. در آخر هم دچار فلج‌شدگی می‌شود و به موقعیت تاریکی که می‌شناسد، می‌گریزد.

قول به مادر: قول «اولین» به مادرش، که از خانواده محافظت خواهد کرد، نه تنها تعهدی اخلاقی است، بلکه به نوعی نمایانگر زنجیرهایی است که او را از حرکت به سوی آینده باز می‌دارد. او در تله‌ی قولی که به مادرش داده می‌افتد و فکر می‌کند قول دادن یعنی در گذشته بلعیده شدن. البته می‌توان از زاویه‌ای دیگر هم نگاه کرد و گفت که نگهداری خانواده، تعریفی از هویت «اولین» هم هست، چنانچه معنای زنانگی برای او با از خود گذشتگی گره خورده است و به او احساس تعلق داشتن به جایی را می‌دهد.

نرده‌ها: درست در لحظه‌ای که «اولین» باید سوار کشتی می‌شد، نمی‌تواند این کار را بکند و به جاش به نرده‌ها چنگ می‌زند که از نظر ادبی یعنی به ایرلند قدیمی و گذشته‌ی مرده و رفته چنگ می‌اندازد، چون نمی‌تواند از آن‌ها بگذرد و ترکشان کند.

چشمان «اولین» در پایان: جویس توصیف می‌کند که چشمان اولین «بی‌روح و بی‌احساس» شده است. این تصویر به خواننده نشان می‌دهد که او به نوعی تسلیم سرنوشت شده و هیچ امیدی به تغییر ندارد. وقتی فرانک داد می‌زند که دنبالش بیاید او مثل حیوانی که در تله افتاده باشد، فقط نگاهش می‌کند. در آن نگاه هیچ عشق یا نشانه‌ای از آشنایی با فرانک نمی‌دهد. در عبارت آخر می‌گوید، نگاه او حتی فرانک را نمی‌شناسد، یعنی او نمی‌تواند به گذشته اجازه بدهد که بگذرد و آینده‌ی نو جایگزین شود.

دابلین: دابلین، به جای زندگی شاد و گرم و همراه با رشد و بالندگی، دابلینی تاریک است با تجربه‌هایی پر از فقر و الکل و سرنوشت‌های محکوم به فنا. دابلینی‌ها به زندگی خودشان زنجیر شده‌اند. یکی از این زنجیرها الکل است. پدر «اولین» الکی است و دائم‌الخمر. **زنجیر دوم** خانواده است. «اولین» جوان باید از پدر الکی و سوءاستفاده‌گرش مراقبت کند. چون به مادرش در حین احتضار قول داده که تا آخرین توان از خانواده مراقبت کند و همین قول، فردیت و شانس او برای فرار از دابلین را از او می‌دزد. **زنجیر دیگر** مذهب است و کاتولیک بودن.

البته جویس وقتی وارد دانشگاه دابلین شد کلیسا را ترک کرد و از مذهب خانوادگی و ملی‌اش کنار کشید و سعی کرد که از تسلط کلیسا دور باشد.

موضوع

فلج روانی و عاطفی: یکی از مضامین اصلی داستان، ناتوانی در تغییر یا حرکت به سمت آینده است. «اولین»، با وجود اینکه فرصتی برای فرار از زندگی سخت خود دارد، در نهایت نمی‌تواند تصمیم به ترک دابلین بگیرد. او نمونه‌ای است که نشان می‌دهد فلج‌شدگی، حتی یک زن جوان را می‌تواند کنترل کند و شانس خوشبختی و تجربه‌های نوی زندگی را از دستش بزد و حاضر باشد همان پدر مست سوء استفاده‌گر را تحمل کند.

فلج فرهنگی: جویس از «فلج» به عنوان استعاره‌ای برای زندگی ایرلندی استفاده می‌کند. جامعه‌ای که نه می‌تواند تغییر کند و نه می‌گذارد افرادش تغییر کنند. مردمی که نمی‌توانند حرکت کنند، نمی‌توانند به پیش بروند و در زندگی خودشان گیر کرده اند. جویس باور داشت که ایرلند مثل حفرة‌ای فلج شده است.

وفاداری و اسارت: «اولین» به قوی که به مادرش برای حفظ خانواده داده بود، احساس تعهد می‌کند و این وفاداری او را به اسارت می‌کشد.

ترس از ناشناخته‌ها: ترس از تغییر و مواجهه با دنیای جدید، یکی از دلایل اصلی بی‌حرکتی «اولین» است. او از ناشناخته‌های زندگی جدید وحشت دارد.

نقش زن در جامعه ایرلندی: داستان نشان‌دهنده جایگاه محدود و پر از فشار زنان در جامعه ایرلند در اوایل قرن بیستم است. «اولین» مانند بسیاری از زنان دیگر، در نقش‌هایی سنتی و محدودکننده گیر افتاده و هیچ حمایتی برای حرکت به سمت استقلال ندارد.

فقر و جامعه بسته: «اولین» نتنها از نظر عاطفی، بلکه از نظر اجتماعی و اقتصادی نیز محدود شده است. زندگی در دابلین، شهری که جویس آن را به عنوان مکانی پر از رکود توصیف می‌کند، یکی از موانع اصلی او است.

تصویری از تناقض‌های انسانی: رابطه «اولین و فرانک» و باورهای «اولین»

«اولین» باور دارد که فرانک می‌تواند او را به آزادی برساند و خوشبختش کند، ولی این باور کور است. وقتی او فکر می‌کند که فرانک می‌تواند نجاتش بدهد و زندگیش را با او سهیم شود و او هم می‌تواند به او عشق بدهد، اولین اشتباهش این است که دارای دویینی یا شک است. او باور دارد که می‌تواند با فرانک این راه را طی کند و با او پیش برود. در حالی که هیچ نشانه‌ای در داستان، دال بر این باور وجود ندارد که او بتواند خودش را از جامعه و مذهب و خانواده اش برهاند.

دیگر این‌که او آزدیش را به فرانک می‌سپرد. بنابراین با هر بهانه‌ای می‌تواند از آن صرف نظر کند. باور و انتخاب «اولین» یکی از شایع‌ترین عادت‌های فرهنگی است که از تصمیم‌های مستقلانه خیلی دور است و فقط یک تغییر در سطح است. در حقیقت او از وابستگی به خانواده‌اش می‌گریزد به سوی یک وابستگی دیگر.

باور مذهبی: در این داستان از نقش باور مذهبی نمی‌توان به سادگی گذشت. وقتی «اولین» مرتب زیر لب دعا می‌خواند و کمک می‌خواهد همین عمل او غالب بودن قدرت و سیطره‌ی مذهب و تکرار روزانه‌ی مراسم مذهبی را نشان می‌دهد. البته این نقش مذهب در همه داستان‌های دابلینی‌ها پر رنگ است و در اشکال مختلف نشان داده شده است.

اپیفنی: (Epiphany) در ادبیات به لحظه‌ای ناگهانی و روشنگر گفته می‌شود که در آن شخصیت یا راوی به درکی عمیق، تازه و دگرگون‌کننده درباره‌ی خود، دیگران یا جهان پیرامون می‌رسد. این لحظه معمولاً نتیجه‌ی یک تجربه‌ی روزمره یا یک مشاهده‌ی جزئی است که ناگهان معنایی عمیق‌تر و بنیادین پیدا می‌کند. جیمز جویس این مفهوم را به‌طور خاص در آثارش به کار برد و آن را لحظه‌ای تعریف کرد که «حقیقت درخشانی» از دل موقعیت‌های عادی و پیش‌پاافتاده نمایان می‌شود. در دابلینی‌ها، این لحظات اپیفانیک معمولاً با نوعی آگاهی تلخ از محدودیت‌ها، سرخوردگی‌ها و واقعیت‌های زندگی همراه‌اند. اپیفنی یا درک شهودی در بسیاری از داستان‌های «جیمز جویس» دیده می‌شود و از طریق درک اینتلکچووالی نیست بلکه از طریق احساسی و روحی است. یعنی فرد در لحظه‌ای ناگهانی و کوتاه، به درک یا شهودی عمیق می‌رسد که بینشش به جهان تغییر می‌کند.

تحلیل داستان

جویس در داستان «اولین» تصویری واقعی و تلخ از شرایط انسانی ارائه می‌دهد. او نشان می‌دهد که مردم اغلب در مواجهه با فرصت‌های تغییر دچار ترس می‌شوند و در نهایت ترجیح می‌دهند به شرایط آشنای خود بازگردند، حتی اگر این شرایط دردناک باشد. این داستان بازتابی از جامعه ایرلند در زمان جویس است؛ جامعه‌ای که در آن افراد، به‌ویژه زنان، به دلیل فشارهای اجتماعی و فرهنگی، نمی‌توانند به راحتی از نقش‌های خود خارج شوند. چنانچه «اولین» از ترس روبه رو شدن با آینده به گذشته می‌چسبد. او نامه‌هایی را که به پدر و برادرش نوشته و در آن ناتوانی‌اش را

برای ادامه رابطه خانوادگی بیان کرده، علی‌رغم خشونت پدر و غیبت برادر توی دستش می‌فشرد و به خاطرات خوب گذشته پناه می‌برد و به ذهنش می‌آید که مردم در باره‌ی او چه می‌گویند و از او چه انتظاری دارند. خودش را بین برگشت به خانه و گذشته و رفتن به سوی آینده و تجربه‌های جدید سرگردان می‌بیند و نمی‌تواند تصمیم قاطعی بگیرد. از سویی تکرار زندگی مادرش تهدیدی است برای حال هیجان زده او که می‌خواهد همه چیز را ترک کند و با فرانک وارد زندگی جدیدی بشود. شناسایی و تعمق روی این دوگانگی خیلی زودگذر است.

او صدای ارگی را در خیابان می‌شنود و به خاطر می‌آورد که همان شبی که مادرش فوت کرد هم یک نفر در خیابان ارگ می‌زد. او به نشانه‌ها چنگ می‌اندازد تا خودش را قانع کند و با این‌که می‌خواهد تکرار زندگی مادرش نباشد، ولی دقیقاً زندگی مادرش را تکرار می‌کند.

«اولین» در دور این تکرارهای ذهنی فلج می‌شود؛ مثل حیوانی که توی تله افتاده و فریز می‌شود. او دیگر نمی‌تواند به خودش کمکی کند و از بیان احساسات و خواسته‌های انسانی‌اش خالی می‌شود. در اسکله کنار فرانک، خودش را از همه‌ی چیزهای آشنا دور می‌بیند و به عادت همیشگی‌اش دعا می‌کند و به دنبال راهنمایی می‌گردد. انگار که هنوز تصمیم نهایی را نگرفته است و در حالتی از بی‌تصمیمی باقی مانده است. او به جای این که در راهی نو و متفاوت به فرانک ملحق شود، مرتب زیر لب دعا می‌خواند. حتی می‌ترسد که فرانک در زندگی جدید تحقیرش کند. یک‌هوا وابستگی او به زندگی روزمره‌اش پر رنگ می‌شود و سر جای خودش خشک می‌شود و نمی‌تواند با فرانک وارد کشتی بشود.